

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۰۶ فبروری ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۲۳

به ادامه گذشته:

قبل از پرداختن به ادامه بحث به ارتباط اتهام "لو دادن" در کوه صافی، لازم است دو نکته دیگر را نیز مطرح نمایم:

نخستین نکته تشویشی است که برخی از دوستان و علاقه مندان بحث پاسخ به سوالات شبنامه نویس ابراز داشته و از کوتاهی پاسخ در قسمت بیست و دوم این سلسله و ناکافی بودن آن، تلویحاً این قلم را انتقاد نموده اند. فکر میکنم قبل از پاسخ به انتقاد این دوستان و علاقه شان به ادامه بحث، باید اول از ایشان به نسبت علاقه ای که به ادامه مطلب دارند، تشکر نمایم در ثانی خدمت این دوستان عرض می دارم که آن پاسخ فقط، مروری بر یک عملکرد "ساما" در قبال قضایا را می رساند و همان طوری که در آغاز پرداختن به این قسمت بحث نیز اشاره نموده ام، با در نظر داشت حجم بحثی که در آینده خواهد آمد در بهترین صورت می تواند فقط همان عکس العمل "سازمان" را در قبال آن مسأله در همان زمان نمایندگی نماید، نه چیزی بیشتر از آن. همان طوری که در همین قسمت نیز آن دوستان خواهند دید، آن بحث را نیز با تفصیل لازم تحریر خواهم نمود، باشد حد اقل آنهایی که وجدان دارند ببینند بر "ساما" چه گذشته و چگونه با ایثار جان بهترین فرزندان این میهن، از سنگر آزادیخواهانه و ترقیجویانه خویش دفاع نموده است.

دومین نکته یاددانه‌ای از رفیق بسیار ارجمند زنده یاد "عزیز طغیان" است.

وقتی آن زنده یاد بین سالهای ۵۳ الی ۵۷ در لیسه "شاه دو شمشیره" تدریس می نموده، در یکی از روز ها به خاطر کاری که با وی داشتیم، من و زنده یاد "عبدالله عازم" به آن مکتب رفتیم. چون مدیر آن لیسه آقای "صادقی" از دوستان شخصی زنده یاد "عازم" بود به ناگزیر می بایست وی را نیز می دیدیم. آقای "صادقی" حاضر نشد با یک

"سلام و علیک" ما را رها نماید، بلکه به زنده یاد "طغیان" نیز پیام فرستاد تا وقتی درسهایش تمام شد، به اداره بیاید. در آن روز ها که به "اداره خواستن" هنوز معنای خواندن غزل خداحافظی دوره خلقی ها پیدا ننموده بود، زنده یاد "طغیان" طبق معمول بعد از آن که ساعت درسی اش تمام شد به عوض رفتن طرف خانه، به اداره آمده و در آنجا ما را دید.

در جریان صحبت از این طرف و آن طرف، وقتی صحبت روی جواسیس و بی غیرتی آنها آمد، زنده یاد "طغیان" گفت:

"تا جایی که من می توانم حکم نمایم، بی غیرت ترین، بی شخصیت ترین و بی ناموس ترین افراد می توانند، بهترین جواسیس باشند".

وقتی این مطلب را بیان داشت، آقای "صادقی" و تنی چند از معلمین دیگر که در اداره بودند با حرکت از این منظر که زنده یاد "طغیان" چون مخالف جاسوسی است و آن عمل را شنیع می داند، چنان حکمی نموده خواستار توضیح گردیدند. و به اصطلاح رابطه بی غیرتی و بی ناموسی را با جاسوسی استفسار نمودند. زنده یاد "طغیان" که کمتر صدایش بلند می شد و همیشه بسیار آرام و شمرده حرف می زد و گاهی صحبت هایش آنقدر شمرده و آرام می گردید تو گوئی در بیان مطلب دچار مشکل است و به دنبال کلمات با وسواس می گردد، با همان لحن افزود:

«من این نکته را بیشتر بدان خاطر گفتم، که جواسیس از لحاظ مسلکی بدان نیاز دارند. زیرا در همه جا وقتی پای جاسوس و جاسوسی در میان می آید، همه کس بدون استثناء به آنها دشنام نثار می کند، هرگاه آنها "غیرت، شخصیت و یا ناموس" داشته باشند، در مقابل آنهمه دشنام از خود عکس العمل نشان داده، در نتیجه افشاء می گردند»

اینک که بیش از ۳۵ الی ۳۶ سال از آن تاریخ می گذرد و زنده یادان "عزیز طغیان" و "عبدالله عازم" هر دو در تعاقب خیانت یک خاین به جاودانگی پیوسته اند و از آقای "صادقی" نیز هیچ گونه اطلاعی ندارم، آن حکم زنده یاد "طغیان" که برخاسته از پراتیک غنی بود، درستی خود را در وجود شبنامه نویس، هواداران و متحدانش خود را نشان می دهد.

آنها آنقدر پست و شرافت باخته هستند که به خاطر به اصطلاح جلو گیری از افشاء شدن، به هیچ نوع دشنام حنا، خواهر و مادر نیز عکس العمل نشان نمی دهند، و این نشان می دهد که آن زنده یاد حق به جانب بوده است. و اما به ارتباط اتهام "لو دادن" رفقاء در کوه صافی:

به اجازه شما خوانندگان عزیز بر مبنای سنگینی اتهام، پاسخ آن را اندکی با تفصیل بیشتر می نگارم، اینکاش آنهایی که یادداشتهای روزانه ام را مصادره کرده اند اکنون به مردم پشت نکرده بودند، تا در همه موارد با اعداد و ارقام بحث خود را دنبال می نمودم؛ با آنها به حساب "کم ما و کرم شما" توجه تان را به ادامه بحث خواهانم:

اواسط ماه عقرب سال ۱۳۶۱ هجری بود. تازه از مسافرت غرjestان برگشته بودم. چون وقتی به پشاور رسیدم، خیلی سرفه می نمودم از شما چه پنهان اندکی تشویش از بابت شش هایم برایم پیدا شده بود، چه همان طوری که در قسمت های قبل نوشته ام برای مدت طولانی ضمن پرستاری از یک رفیق مسلول با وی هم اتاق نیز بودم. این تشویش تنها به خاطر حیات خودم نبود که اگر هم می بود، گناه و یا خطائی نبود زیرا این را می دانستم که افرادی که در سنگر انقلاب قرار دارند به گفته لنین به خودشان تعلق نداشته و بخشی از مالکیت انقلاب به شمار می روند که باید از آنها نیز مراقبت نمود، بلکه زندگی در جمع و بی توجهی نسبت به صحت خود، می توانست به مثابه بمب ساعت شمار در بین رفقای دیگر به شمار رود.

من که از آغاز برگشتن به پشاور، بعد از یک دیدار چند ساعته با زنده یاد "رهبر" و دادن گزارشات بخش غرچستان به وی به نسبت همان مریضی از همسفر شدن با وی به طرف کویته معذرت خواسته بودم، در کوارتر "کبابیان" اقامت داشتم. فردای رسیدن به پشاور با شنیدن خبر حضور داکتر صاحب "هادی محمودی" در پشاور و اطلاع از این که ایشان در تمام عمر در بخش امراض جهاز تنفسی کار کرده اند، تداوی خویش را به کمک و زیر نظر ایشان شروع نمودم. نتایج عکسها، کدام چیز مشخصی را در شش ها نشان نمی داد، مگر بر مبنای موجودیت یک "برانشیت مزمن" و حفظ ما تقدم، ایشان لطف نموده با تجویز دوا های لازم، زمینه بهبودم را فراهم نمودند.

در چنین حالتی همان اواسط ماه عقرب سال ۱۳۶۱، یکی از رفقاء پیام آورد که زنده یاد "رهبر" از مسافرت برگشته و می خواهد خودت را ببیند. از رفیق آورنده پیام "زنده یاد لاله کو" پرسیدم که "رهبر" می داند که مریض هستم، وی جواب داد که من خود به مریضی ات اشاره کردم، با آنهم "رهبر" گفت، برایش اطلاع بده که کارش دارم. همان لحظه با گرفتن یک قسمت از دواهایی که تا ۲۴ ساعت بدانها نیاز داشتم، همراه با زنده یاد "لاله کو" غرض دیدن زنده یاد "رهبر" به طرف "شاهین تاون" حرکت نمودیم.

وقتی به منزل زنده یاد "رهبر" رسیدیم و همدیگر را دیدیم وی با مهربانی همیشگی نخست از همه معذرت خواست که با وجود اطلاع از مریضی کسی را دنبالم فرستاده است، علتش را نیز در کنار سایر عوامل، مریضی خودش به "ملاریا" در کویته یادآوری نموده جویای احوال گردید. وقتی جریان را شنید ضمن آنکه از صحت مندی شش ها خوشحالی خود را ابراز داشت و به مراقبت بیشتر توصیه نمود، آمد به طرف غرض از دعوت به دیدن و افزود:

"خبر خوشی برایت دارم" قبل از آن که پرسم که چه خبر خوشی می تواند در ماتمکده افغانستان وجود داشته باشد، خودش افزود:

"سرانجام مبارزات و زحمات ما در مبارزه علیه تسلیم طلبی اولین نتیجه اش را بار آورد و رفقای "کلکان" ضمن انجام یک عملیات مسلحانه روابط شان را با دولت قطع نموده، خود به "کوه صافی" رفته و در آنجا پایگاه ایجاد نموده اند."

شنیدن چنان خبری ضمن آن که واقعاً می توانست خبر خوشی باشد، مگر ده ها سؤال را نیز به ذهنم به وجود آورد، از همه مهمتر "ایجاد پایگاه" بود.

من که تا آن زمان نام "کوه صافی" را وقتی جغرافیه تدریس می نمودم، خوانده بودم و همینقدر می دانستم که یک سلسله کوه و کوه بچه هائیسیت که به مانند یک مشت برآمده در درون "دند" کوهدامن و کوهستان موقعیت دارد و در شما شرق آن ولسوالی تگاب و در جنوب غرب الی کوه های لغمان ادامه می یابد و در قسمت جنوب دریای کابل آن را سلسله کوه های دیگری که الی کوه های سلیمان ادامه می یابند جدا ساخته است، ضمن تبریک متقابل، به ارتباط ایجاد پایگاه در آن منطقه خواستار توضیح بیشتر گردیدم. زنده یاد "رهبر" که فکر می کنم عین سؤال و سوالات دیگری که بین ما مطرح شد، دغدغه خاطر خودش را نیز می ساخت، به عوض ارائه پاسخ ضمن آن که نامه رسیده از مسؤول نظامی سازمان زنده یاد "سخی" را به دستم داد، افزود ایکاش خودت خوب می بودی، تا با گروهی که طی همین یکی دو روز بدان طرف اعزام می داریم، همراهی نموده هم به سوالات خودت پاسخ می یافتی و هم خاطر ما را از عین پرسش ها آرام می نمودی.

من که با زنده یاد "رهبر" از سالیان سال شناخت داشتم و به گفته خودش، ما آنقدر همدیگر را می شناختیم که با شناخت هیچ رفیق دیگری نمی توانست قابل مقایسه باشد، به ارتباط صحتم خاطرش را جمع نموده افزودم، حال که نتایج آزمایشات و معاینات را می دانم، و دوا هم گرفته ام دیگر کمترین تشویشی از بابت مریضی ندارم. و اما به

ارتباط یکی دوسالی که از همسر و اطفالم خبر نداشتم و دورا دور شنیده بودم که همسر یک عمل جراحی سرطان را پشت سرگذاشته و اکنون خوب است، آن بی خبری را زیاد قابل تشویش ندانسته در عوض از وی خواستم تا با رفقای اروپا در تماس شده و از آنها بخواهد تا در شرایط مورد نیاز از کمک به آنها دریغ نوزند.

وقتی بدین شکل ممانعت صحتی و خانوادگی از میان برداشته شد، بدون شف شف نمودن، گفتم:

"مگر به ارتباط محتوا و چگونگی کار در آنجا، بحث هائی دارم که نمی توانم بدون طرح آنها، به سفر آغاز نمایم"

زنده یاد "رهبر" با شناختی که از من داشت، فکر می کنم منتظر این بحث بود، در پاسخ گفت:

"من به نمایندگی از سازمان هم توقعات و حرفهائی داریم که باید از قبل بگوئیم" و چون من پافشاری نمودم تا اول شرایط سازمان را بشنوم، چه بسا یا آنقدر به هم نزدیک باشیم که ضرورت طرح شروط از جانب من به میان نیاید و یا هم آنقدر دور باشیم که در اساس رفتن را نزد من منتفی سازد، زنده یاد "رهبر" تمام شرط سازمان را چنین خلاصه نمود:

"بر بستر مبارزه علیه تسلیم طلبی ملی، باز سازی تشکیلات کوهدامن"

در عوض من افزودم:

۱- "بر بستر مبارزه علیه تسلیم طلبی ملی و طبقاتی، دگر سازی و باز سازی تشکیلات کوهدامن و کابل"

۲- "از آن جایی که سازمان زیر نظر و به فیصله مسؤل نظامی آن بدان ننگ تاریخی یعنی تسلیم طلبی ملی و طبقاتی غلتیده، برای من آن رهبری به خصوص شخص مسؤل نظامی سازمان، تا زمانی که در یک جمع با صلاحیت سازمانی به پاسخگوئی کشانیده نشده اند، از هیچ نوع اتوریته و صلاحیتی برخوردار نبوده خود را ملزم به پیروی از دستاورد آنها نمی دانم. از تنها کسی که به خود اجازه می دهم تا از وی دستور بگیرم شخص خودت هستی که می دانم در آنچه در سازمان اتفاق افتاده نقشی نداشته ای.

با آن که هر دو نفر مریض بودیم و هریک ضمن استفاده از دوا، به استراحت هم نیاز داشتیم، مگر بحث ما تا نزدیکی های صبح ادامه یافت. زنده یاد "رهبر" هر چند چندین بار به حساب اراده و خواست شخصی فرد خودش، موافقت کامل خود را با نظرات من ابراز داشت و تذکر داد که نه تنها در گذشته هم از همین مواضع دفاع نموده، بلکه اکنون هم با من موافق است، مگر در زمینه می تواند، جمع "رهبری" سازمان تصمیم بگیرد.

به گفته مردم کابل "مرغ من هم یک لنگ داشت"، علت چنان حالتی که پافشاری را به حد آخر آن رسانیده بود، اوضاعی بود که طی آن چند روز اقامت در پشاور از آن اطلاع یافته بودم. طبق گزارش رفقاء لیبرالها و آنهایی که می خواستند "ساما" را برای چنین روز هائی- اشغال کشور با وسیله امپریالیزم جنایت گستر امریکا و استحاله یک نهاد مبارزاتی به ضد آن- از لحاظ ایدئولوژیک به انحلال بکشاند، در تمام مدت غیابتم از پشاور نه تنها کار آموزشی در حلقات را در تمام واحد ها با هزار بهانه و حيله از بین برده بودند بلکه فشار شان را بر عناصر مارکسیست لنینیست پیرو اندیشه مائو تسه دون آن قدر فزونی بخشیده بودند که چند تن از رفقای کمونیست من جمله زنده یادان "رفیق علی" و "رفیق پاچا" با درگیری علنی، علیه زنده یاد "رهبر" و وی را به برخورد لیبرالی متهم ساختن به حکم احتجاج سازمان را ترک نموده بودند.

من در آن شب بدون رودر بایستی گفتم:

لیبرالها باید بدانند که من نه "علی" هستم و نه هم "پاچا". تا پاچه خود را بر زده راهم را گرفته سازمان را برای دشمنان پرولتاریا بگذارم. من همان طوری که فرستادتم به غرستان را در کنار سایر دلایل، بی ارتباط به "خانه خلوت" ساختن پشاور از طرف لیبرالها برای خودشان نمی دانم، اکنون هم ضمن تجلیل از عملکرد هایم و گذاشتن

خربوزه زیر بغلم، دور ساختنم از پشاور و قدم به قدم زیر تأثیر آوردن کادر های مرکزی به وسیله ترویج سیستماتیک هرزگی های لیبرالی و فراری ساختن رفقای کمونیست، را پروژه ای می دانم که آغاز یافته و با تأسف با خزیدن در پناه اتوریته شما می خواهند آن را عملی نمایند.

هم چنین افزودم:

" به اصطلاح رهبری سازمان باید بین موی دماغ در پشاور و یا داشتن دست باز در داخل یکی را بپذیرد" زنده یاد "رهبر" که با حوصله مندی زاید الوصفی به پافشاری های "لجاجت گونه" من گوش می داد، به علاوه آن که در مقابل کلمه به "اصطلاح رهبری" از من خواست تا چنان برخورد ننمایم و به ارتباط مسؤل نظامی سازمان تذکر داد که فکر نمی کنم خودش نیز در موجودیت تو به خود حق بدهد تا از موضع حاکم صحبت نماید، در قسمت سایر مسایل ادامه بحث را به فردا و مشورت با "رهبری" موکول نمود.

فردا شب باز هم به وقت شب قبل، ما دو نفر با هم جلسه داشتیم، هر چند در تمام روز از من بیشتر فعالیت نموده بود و جا داشت تا از من خسته تر باشد، مگر خستگی را اصلاً به رخ خود نیاورده مانند شب گذشته، جویای احوال سلامتی من گردید.

صحبت ما آن شب زیاد طولانی نشد، زیرا نمی دانم زنده یاد "رهبر" قادر شده بود سایر اعضای "رهبری" را با خردمندی قانع بسازد که پیشنهاد هایم در تمام زمینه های مورد بحث درست است و یا باز هم لیبرالها با در نظر داشت آن که در کوه صافی و کوه دامن و حتا دست درازی به کابل که آن را ملک اختصاصی خود می دانستند، خطر موجودیت من را کمتر احساس می کردند تا پشاور که آهسته آهسته از تمام واحد های تشکیلاتی در آنجا رفقاء جمع شده و بعد از انجام کار به واحد های خویش بر می گشتند، هرچه بود زنده یاد "رهبر" اعلام داشت که رفقاء با تمام پیشنهادات خودت موافقت دارند، مشروط بر این که راه عملی آن را هم بیان داری، به خصوص در قسمت سلب صلاحیت از مسؤل نظامی سازمان در زمان حضور شما رفقاء در آن محل.

وقتی از طرح خود در قسمت ایجاد یک کمیته رهبری جدید برای کوه صافی و تشکیلات کوه دامن و کابل صحبت نمودم و به چند سؤال تخنیکی نیز پاسخ دادم، زنده یاد "رهبر" موافقت خود را به تمام آنها ابراز داشته بدین طریق من هم در جمع کسانی قرار گرفتم که دو روز بعد باید به طرف کوه صافی حرکت نمایند.

شبی که فردای آن باید رفقاء که جمعاً ۱۹ نفر می شدیم به طرف کوه صافی حرکت می نمودند، در کوارتر "شاهین تاوان" تمام رفقائی که فردا باید حرکت نمایند، به شمول یک عده از رفقائی که یا خود نخواستند به این سفر روانه گردند- استاد موسی و زنده یاد رفیق استاد اقبال به گفته خودشان دیگر تاب تحمل دیدن چهره مسؤل نظامی سازمان "سخی" را نداشتند- و یا هم رفقای دیگری که مریض بودند و یا سازمان رفتن آنها را لازم و ضروری نمی دانست، جمعاً بین ۴۰ الی ۵۰ رفیق جمع شده بود.

تجمع رفقاء و اهمیت مسافرت حضار را داشت تا از زنده یاد "رهبر" تقاضا نمایند که سخنی چند به عنوان تودیع با رفقای عازم مسافرت و پیامی برای رفقاء کوه صافی صحبت نمایند.

آن زنده یاد به مانند همیشه، با پیشانی باز پیشنهاد رفقاء را پذیرفته ضمن یک صحبت یک ساعته که ثبت کست شده کاپی های آن باید هم در آرشیف سازمان وجود داشته باشد و هم نزد برخی از افراد، بر تمام جریان و وقایعی که در آن منطقه اتفاق افتاده بود، روشنی انداخته در اخیر با بسیار صراحت ابراز داشت:

"اکنون ما دار و ندار سازمان را به غرض نجات رفقاء از کام نهنگ، به طرف یک سرنوشت نامعلوم می فرستیم؛ هیچ کس نمی داند که در انجام چنین مأموریتی چه پیش خواهد آمد و کدام یک از این عزیزان را باز خواهیم دید، اما

تاریخ سازمان و تاریخ جنبش انقلابی افغانستان این نکته را به خاطر خواهد سپرد که سازمان در مبارزه علیه تسلیم طلبی ملی و طبقاتی تا کدام حدی جدی بوده است".

به دنبال صحبت عالمانه و همه جانبه زنده یاد "رهبر" و با در نظر داشت فضای عاطفی که جملات اخیر به وجود آورده بود، من به عنوان "ریش سفید عازم السفر ها" چند کلمه ای صحبت نموده، ضمن تشکر از تمام رفقاء به خاطر ابراز احساسات شان با چند مزاح، از عاشورا شدن مجلس جلو گیری و با همه وداع نمودیم.
خوانندگان عزیز!

منی خواهم وقت تان را با جزئیات تودیع رفقاء بیشتر از این بگیرم مگر حیفم می آید حین ختم این بخش جمله زنده یاد "رفیق استاد اقبال" را نیاورم.

وی در حالی که در کنار "استاد موسی" ایستاده بود و منتظر بود تا نوبت تودیع برسد، به طرف من نگریسته گفت:
"بچه سید، این که زنده بیانی یا نه جدت می داند و خدایش، مگر این که من بتوانم با لیبرالها بیشتر از این همکاری کنم، آنها هم نمی دانند. اگر می خواهی سازمان را آنها قورت نکنند کوشش کن زنده بیانی!"
و فردای آن سفر به طرف یک سرنوشت نامعلوم به خاطر کشیدن رفقاء از کام نهنگ آغاز یافت.
ادامه دارد